



مبتدا^۱

همانطور که گفته شد **جمله اسمیه**: «جمله ای است که در ابتدای آن اسمی به صورت اصلی^۲ واقع شده باشد، و ارکان آن عبارت اند از: مبتدا و خبر».

۱. تعریف^۳

مبتدا اسمی است که از عوامل لفظیة اصلیة^۴، خالی و در اول جمله اسمیه واقع می شود تا چیزی را به او نسبت دهیم؛ مانند لفظ «الله» در آیه: ﴿وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾ [البقره: ۲۱۱]

و مبتدا همیشه مرفوع است^۵ و عامل آن از عوامل معنوی یعنی ابتدایت می باشد؛ مانند: «الله»

۱. (ت): «مُبْتَدَأٌ» یا «مُبْتَدَأُ» اسم مفعول است از باب افتعال که در اصل «مبتدء» بوده است که همزه طبق قواعد تخفیف، قلب به الف شده است و گاهی به صورت غلط «مبتداء» به صورت ممدود گفته می شود.

(مکرمات السید، ج ۱، ص ۱۴۷ - شرح صبیحة، ص ۶۵)

۲. (ش): توضیح این قید، در قسمت مقدّمة العلم (شناخت کلمه و انواع آن)، بیان شد.

۳. (ش): و در تعریف مبتدا می توان گفت: «به اولین رکن جمله اسمیه، مبتدا گفته می شود».

۴. (ش): با این قید مثال: «يَحْسِبُكَ ذُرَّهُمْ» داخل تعریف می شود، زیرا حرف «باء» عامل لفظی زائده است، به این بیان که «حَسَبَ» با وجود اینکه عامل لفظی (باء) بر آن داخل شده اما مبتدا است زیرا این عامل زائده است، نه اصلی، بنابراین جمله اسمیه می باشد.

۵. (ش): با قید «چیزی را به او نسبت دهیم»، اسماء افعال خارج می شوند زیرا اسماء افعال، اسم هستند و از عوامل لفظیة اصلیة خالی می باشند اما چیزی را به آنها نسبت نمی دهیم.

۶. (ش): البته گاهی با حرف جر زائده (باء، مِن)، یا شبه زائده (رُبَّ)، لفظاً مجرور می شود، اما محلاً مرفوع است.

۷. (ت): عامل مبتدا، ابتدایت است، و ابتدایت به دو صورت تفسیر شده است:

(أ) «ابتدایت» یعنی اسمی از عوامل لفظیة، خالی باشد.

(ب) «ابتدایت» یعنی اسمی که مسند الیه واقع شده، بر مسند مقدّم شود.

این تفسیر دوم بهتر است، چون ابتدایت مفهومی وجودی است و تفسیرش به یک مفهوم وجودی سزاوار



قادر».

۲. اشکال مبتدا^۱

۱. اسم علم؛ مانند آیه: ﴿وَاللَّهُ قَدِيرٌ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [المائدة: ۷]
۲. ضمیر منفصل مرفوعی؛ مانند: ﴿وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ﴾ [الأنعام: ۱۸]
۳. اسم ذواللام (یعنی اسمی که دارای «ال» است)؛ مانند آیه: ﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ﴾ [الأحزاب: ۶]
۴. اسم موصول؛ مانند آیه: ﴿الَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ﴾ [المائدة: ۷]
۵. اسم اشاره؛ مانند آیه: ﴿هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ﴾ [البقرة: ۶۱]
۶. اسم مضاف به معارف؛ مانند آیه: ﴿رَبُّكُمْ أَغْلَمُ بِمَا فِي نَفْسِكُمْ﴾ [الاسراء: ۲۵]
۷. نكرة مسوغة^۲؛ مانند آیه: ﴿وَنِلَّ لِلْمُطَفِّينَ﴾ [المطففين: ۱]

→

است.

و عامل در خبر، بنا بر قول سیبویه، همان مبتداست، و نظر ما هم همین است، زیرا اصل اولیه در عامل این است که لفظی باشد، و چون عامل لفظی برای مبتدا نیافتیم، گفتیم عاملش معنوی است، اما مبتدا همیشه خواهان خبر است و این خصوصیت تمام عوامل است؛ پس عامل در مبتدا، معنوی و عامل در خبر، لفظی است. البته در رافع مبتدا و خبر، اقوال دیگری نیز وجود دارد که نیازی به ذکر آنها نیست.

(علوم العربیة، ص ۴۲ و ۴۳)

۱. (ش): لازم به ذکر است که ظرف و جار و مجرور، هیچگاه مبتدا واقع نمی شوند، زیرا این دو همیشه به متعلق نیاز دارند، و متعلق آنها یا فعل است، که در این صورت ظرف و جار و مجرور به همراه متعلقشان جمله هستند و جمله هم مبتدا واقع نمی شود.

و یا متعلقشان اسم مشتق (اسم فاعل) است که در این صورت باید داخل مبتدای وصفی شوند، اما چون شروط مبتدای وصفی را ندارند، دیگر مبتدا واقع نمی شوند؛ پس ظرف و جار و مجرور، می توانند خبر واقع شوند، ولی قابلیت مبتدا شدن را ندارند. البته باید دقت داشت که جار و مجرور در صورتی که حرف جر آن زائده باشد، صلاحیت مبتدا شدن را دارد، زیرا حرف جر زائده نیازمند متعلق نیست.

(رجوع کنید به مرفوعات اصول در مبتدا و خبر، اصل اول)

۲. (ش): «مسوغة» به معنای مجوز است. و اگر اسم نكرة واجد شرایطی - که در آینده ذکر خواهد شد - باشد می تواند مبتدا واقع شود، و به این نوع اسم نكرة، نكرة مسوغة گفته می شود.



مفعولٌ معه

۱. تعریف و عامل

مفعولٌ معه اسمی است منصوب و فُضله^۱ که بعد از «واو» به معنای «مع»^۲ واقع می شود تا دلالت کند بر این که با معمولِ عامل خود در به وقوع پیوستن کاری شریک و همراه است؛ مانند: «جَنَّتْ وَزَيَّنَا» و عاملش فعل و یا شبه فعلی است که بر او مقدم شده است.^۳

۲. شرایط نصبش

۱. فُضْلَه باشد.

۱. (ش): «فضله» به لفظی گفته می شود که از ارکان کلام نباشد و ارکان کلام عبارت اند از: ۱. مبتدا ۲. خبر ۳. فعل ۴. فاعل ۵. نائب فاعل.
به عبارت دیگر «فضله» به لفظی گفته می شود که کلام بدون آن ساخته می شود.
۲. (ش): باید دقت داشت که مفعولٌ معه هیچگاه بر عاملش مقدم نمی شود زیرا «واو» معیت در حقیقت یک نوع حرف عطف است، بنابراین اسمی که بعد از این «واو» ذکر می شود نباید بر «عاطف» و «معطوف علیه» مقدم شود.

(شرح صیغته ص ۹۰)

۳. (ش): فرق بین «واو عاطفه» و «واو معیت» در این است که «واو عاطفه» مشارکت در «وقوع فعل» و «اعراب» را بین معطوف و معطوفٌ علیه اقتضاء می کند بدون این که بر همراه بودن و مصاحبت دلالت و اقتضائی داشته باشد؛ مانند «جائنی زید و عمرو» = زید و عمر نزد من آمدند که ممکن است آمدن «زید» چند روز قبل از آمدن «عمر» باشد با وجود این که اعراب آن دو مشترک است اما «واو معیت» اقتضاء مصاحبت و همراهی را دارد بدون این که در اعراب مشترک باشند؛ مانند «سرت و زیداً» = به همراه زید مسافرت کردم.

۴. (ت): در عاملِ «مفعولٌ معه» سه قول وجود دارد:

۱. سیبویه و ابن مالک: ناصب، فعل یا شبه فعلِ مقدّم است. ۲. جرجانی: ناصب، خودِ «واو» است. ۳. ناصب، فعلِ مقدّر است از قبیل «لَا بُشْتُ» و «صَاخَبْتُ».

(لؤلؤة الحجة ج ۲، ص ۲۰۶)



۲. ما قبلش جمله ای باشد^۱ که در بر دارنده فعل یا شبه فعل است.
۳. واو صراحت و خلوص در معیت و همراهی^۲ داشته باشد؛ مانند آیه: ﴿فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَشُرَكَاءَكُمْ﴾ [سوره: ۲۱]، به تقدیر: «فَأَجْمِعُوا مَعَ شُرَكَاءِكُمْ أَمْرَكُمْ».

تنبیهات

- اول)** اصل در واو این است که عاطفه باشد پس زمانی که بتوان واو را عاطفه فرض کرد، اولویت با عاطفه بودن واو است اما در دو موضع، عاطفه کردن ممنوع و نصب اسم بعد از واو - به عنوان مفعول معه - واجب است که آن دو موضع عبارت اند از:
۱. ممنوع بودن عطف از جهت معنی؛ مانند: «مَشَى التِّلْمِيزُ وَالطَّرِيقُ»^۱.
 ۲. ممنوع بودن عطف از جهت لفظ؛ مانند: «جِئْتُ وَزَيْدًا»^۲.

۱. (ش): پس هرگاه ماقبلش مفرد باشد، مابعد «واو» معطوف است نه مفعول معه؛ مانند: «كُلُّ امْرَأٍ وَضَيْعَتُهُ» مرد و حرفه اش، که «ضَيْعَةُ» معطوف است بر «كُلُّ» و خبرشان وجوباً محذوف است. برای دانستن فرق بین «واو» مصاحبه (عاطفه) و «واو» معیت، به فصل مرفوعات، مبحث اصول در مبتدا و خبر (موارد حذف وجوبی خبر) مراجعه شود.

۲. (ش): منظور از همراهیت، همراه بودن در زمان حصول فعل است، نه همراه بودن در حکم ماقبل؛ مانند: «سِرَ وَالطَّرِيقُ هَذَا» = به همراه این جاده سفر کن، یعنی مسافرت را با این جاده همراه کن.

۳. (ش): در صورتی مابعد «واو» را به عنوان مفعول معه منصوب می کنیم که معنایش معیت باشد یعنی حرف «واو» به صراحت بر همراه بودن اسم مابعد با اسم ماقبل، در زمان حصول فعل دلالت کند؛ مانند: «سِرَ وَالطَّرِيقُ هَذَا» = به همراه این جاده سفر کن، و در غیر این صورت مابعدش بر اسم ماقبلش معطوف می شود؛ مانند: «جَاءَ مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ» که در این مثال «عَلِيٌّ» بر «مُحَمَّدٌ» عطف شده است.

و به عبارت دیگر، «صراحت در معیت داشته باشد» یعنی تنها راه ممکن برای صحیح شدن لفظ و معنا، این باشد که «واو» را عاطفه بگیریم.

۴. (ش): ممنوعیت عطف از این جهت است که اگر واو را عاطفه بگیریم معنای کلام غلط و نادرست می باشد و معنای چنین می شود: «مَشَى التِّلْمِيزُ وَالطَّرِيقُ» = دانش آموز و راه حرکت کردند و رفتند، که در این مثال نادرستی معنا مانع می شود که ما واو را عاطفه بگیریم.



بیشتر بدانیم (۱۶):

مطلب اول: منادی مضاف به «یا» متکلم بر سه نوع است:

- این که منادی اسم صحیح الآخر باشد، که خود بر دو قسم می باشد:
- الف)** منادی غیر از «أب و أم» است، که در آن پنج وجه جایز است: **اول)** حذف یاء و مکسور کردن مضاف؛ مانند: «یا عَبْدٍ». **دوم)** إثبات یاء و ساکن کردن یاء؛ مانند: «یا عَبْدِي». **سوم)** قلب کردن یاء به الف و سپس حذف کردن آن؛ مانند: «یا عَبْدُ». **چهارم)** قلب کردن یاء به الف؛ مانند: «یا عَبْدَا». **پنجم)** مفتوح کردن «یا»؛ مانند: «یا عَبْدِي». که در الفیه ابن مالک آمده است:

«وَأَجْعَلْ مَنَادِي صَحَّ إِنَّ يُضَفَّ لِيَا

كَعْبِدٍ عَبْدِي عَبْدٌ عَبْدَا عَبْدَا»

- ب)** این که منادی لفظ «أب و أم» است؛ که برخی می گویند به جای «یا» حرف «تاء» می آید و جایز است که مفتوح یا مکسور باشد: «یا أَبَت، یا أُمَّت» (به کسر و فتح تاء)، و برخی می گویند علاوه بر دو وجه گذشته (مکسور یا

مفتوح کردن تاء)، پنج وجه دیگر صحیح است: «یا أَب، یا أُنْبِي، یا أَب، یا أَبَا، یا أُنْبِي».

- این که منادی اسم معتل الآخر باشد، که در این صورت باقی ماندن «یا» و مفتوح ساختن آن، واجب است؛ مانند: «یا فَتَايَ، یا حَامِي».

- این که منادی صفت (اسم فاعل، اسم مفعول، مبالغه اسم فاعل) باشد، که در این صورت إثبات «یا» واجب است و می توان آن را ساکن یا مفتوح کرد؛ مانند: «یا مُكْرِمِي، یا مُكْرِمِي».

(جامع الدروس العربیة، جزء سوم، ص ۵۱۶ - شرح ابن عقیل، جزء سوم، ص ۲۳۴)

مطلب دوم: تابع منادای مضموم (مفرد معرفه و نكرة مقصوده) دو صورت دارد:

- یا به صورت مضاف و بدون «ال» است، که در این صورت نصبش واجب است؛ مانند: «یا زیدُ صاحبَ عمرو».

- یا غیر از مورد اول است که شامل مضاف همراه «ال» و شامل مفرد (غیر مضاف) می شود، که در این صورت رفع و نصب این تابع جایز است؛ مانند: «یا زیدُ الْكَرِيمِ الْأَب» و «یا زیدُ الظَّرِيف» (به نصب و رفع الْكَرِيمِ ظَرِيف).



لازم به ذکر است که منظور از تابع در دو صورت بالا، «صفت و عطف بیان و تأکید» است؛ مانند: «یا رَجُلٌ زَیْدٌ، زَیْدًا» و «یا تَمِیمُ الجمعون، اجمعین».

اما اگر تابع منادی مضموم، «عطف نسق یا بدل» باشد، حکم منادی مستقل را دارند، یعنی اگر این دو تابع، مفرد باشند، مضموم، و اگر مضاف باشند، منصوب می گردند؛ مانند: «یا رَجُلٌ وَ زَیْدٌ» و «یا رَجُلٌ وَ اَبَا عَبْدِاللهِ». (شرح ابن عقیل، ج ۲ ص ۲۲۸ و ۲۲۹)

مطلب سوم: اسم هایی که جایز نیست منادی واقع شوند عبارت اند از:

۱. اسم مضاف به ضمیر مخاطب؛ پس جایز نیست بگوییم: «یا صَدِیقْ»
۲. ضمیرهای غیر مخاطب؛ پس جایز نیست بگوییم: «یا اَنَا»، «یا هُوَ».
۳. اسم اشاره متصل به «کاف» خطاب؛ پس جایز نیست بگوییم: «یا ذَلِکَ»، «یا تِلْکَ». (موسوعة النحو والصرف و الاعراب ص ۶۸)

مطلب چهارم: زمانی که منادی مضاف، تکرار شود، اسم دوم منصوب، و در اسم اول دو وجه جایز است: ۱. ضم. ۲. نصب؛ مانند: «یا سَعْدُ سَعْدَ الْأَوْسِ» و «یا سَعْدُ سَعْدَ الْأَوْسِ». (جامع النروس العربیة، ج ۲ ص ۵۱۰)

مطلب پنجم: برخی از اسم ها همیشه به صورت منادی استعمال می شوند و آنها عبارت اند از: ۱. «أَبَتِ» و «أُمَّتِ». ۲. لَفِظُ «اللَّهُمَّ» که به «میم» مشدد ختم شده است. ۳. «یا فُلٌّ» به معنای «یا رَجُلٌ». ۴. «یا فُلَّةٌ» به معنای «یا إمرأة». ۵. «یا لُؤْمَانُ» به معنای «یا کَثِیرَ اللُّؤم». ۶. «یا نُوْمَانُ» به معنای «یا کَثِیرَ النَّوْم». ۷. وزن «مَفْعَلَانُ» که به صورت سماعی می آید؛ مانند: «یا مَخْبَثَانِ، یا مَلَأْمَانِ، یا مَلْکَعَانِ، یا مَکْذَبَانِ، یا مَطِیبَانِ، یا مَکْرَمَانِ»؛ که مؤنثشان با حرف «تاء» می آید، و برخی از علماء این وزن را قیاسی می دانند. ۸. وزن «فُعْلٌ» نیز به صورت سماعی برای شتم مذکر می آید؛ مانند: «یا خُبْتُ، یا فُسَقُ، یا غَدُرُ، یا لُکْعُ». ۹. وزن «فَعَالٍ» که به صورت قیاسی از فعل ثلاثی برای شتم و دشنام به مؤنث استعمال می شود؛ مانند: «یا فَسَاقِ، یا لَکَاعِ، یا خَبَاثِ». (التهجۃ المریضیة ص ۴۷، ۴۸ - موسوعة النحو و الصرف و الاعراب ص ۶۸)

مطلب ششم: هرگاه بعد از حرف «یا» فعل امر واقع شود، منادی محذوف می باشد و آن فعل امر، جواب نداء است و محلی از اعراب ندارد؛ مانند: «أَلَا یا اتَّقُوا»، به تقدیر: «أَلَا یا قوم اتَّقُوا».



إضافة

۱. تعریف

إضافة رابطه و نسبتی است تقییدیه^۱ بین یک اسم و لفظ دیگری^۲، که موجب می شود دومی همیشه مجرور باشد.

۲. اُرکان و اِعراب

برای اضافه دو رکن است:

اول) مضاف: اسمی است مقدم، که به اسم بعد از خود اضافه شده و به حسب موقعیتش در کلام اعراب می گیرد^۳؛ مانند کلمه "یوم" در آیه: ﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ ذَلِكَ يَوْمُ الْوَعِيدِ﴾ [۲۰:۴۱]
دوم) مضاف الیه: اسمی است که مضاف به او اضافه و ضمیمه شده و جایگاهش بعد از مضاف است و همیشه مجرور می باشد.

۱. (ش): منظور از نسبت تقییدیه، نسبتی است که موجب محدود شدن شمول افراد مضاف می شود؛ مانند: لفظ «کتاب» که بر هر کتابی دلالت می کند اما با اضافه شدن به لفظ «الله»، محدود می شود زیرا در این صورت منظور از «کتاب الله»، «قرآن» است. و قابل توجه است که لفظ «کتاب» به تنهایی مطلق می باشد و لفظ «الله» قید برای آن است زیرا مطلق در لغت یعنی «رها و آزاد» و قید یعنی «حبس و دربند کردن»، چون لفظ کتاب مطلق است آزاد و رها می باشد و بر هر کتابی دلالت می کند اما وقتی برای این لفظ، مضاف الیه می آوریم دیگر شمولیت آن از بین می رود و گویا آن را در قید و بند می کند و این همان نسبت تقییدیه است.

۲. (ش): خواهد آمد که آن لفظ دوم - که به آن مضاف الیه می گویند - ممکن است اسم و یا جمله باشد، بنابراین تعبیر آوردن از «لفظ» بهتر است تا تعبیر آوردن از «اسم».

۳. (ش): یعنی اگر مضاف و مضاف الیه مبتدا یا خبر و یا فاعل و نائب فاعل باشد مضاف مرفوع می شود و اگر مضاف و مضاف الیه از مفعول های پنجگانه یا حال یا مُستثنی یا منادی باشد مضاف منصوب می گردد و گاهی مضاف خود مضاف الیه است و گاهی بر مضاف حرف جرّ داخل می شود و مجرور می باشد، اما در همه موارد مذکور، مضاف الیه مجرور است.



مضاف إليه دو صورت دارد یا اسم است؛ مانند: «يَوْمُ الْوَعِيدِ» و یا جمله است؛ مانند: «يَوْمُ يُنْفَعُ فِي الصُّورِ» [الأنام ۷۳]

و هر دو قسم آنها در این مثال ذکر شده است: «هَذَا يَوْمُ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِنْفُهُمْ» [الأنام ۱۱۹] و طبق دیدگاه مشهور عامل جرّ مضاف إليه، همان مضاف است.^۲

۳. اقسام وفائده

اضافه بر دو قسم است: یا «معنوی» است یا «لفظی».^۳

و اضافه معنوی، اضافه ای است که فائده آن معرفه کردن مضاف است البته در صورتی که مضاف إليه معرفه باشد؛^۴ اما اگر مضاف إليه نکره باشد فائده آن، تخصیص مضاف است.^۵

۱. (ش): این اسم ممکن است مفرد یا مثنی و یا جمع باشد، زیرا منظور از مفرد در اینجا، مفرد در مقابل جمله است.

۲. (ت): جناب سیوطی در کتاب «بهجة المریضیة» می گویند که ابن مالک معتقد است که عامل جرّ مضاف الیه حروف جرّ مقدر (لام، من، فی) می باشد. و جناب الزجاج نیز در کتاب (شرح الأشمونی ج ۲، ص ۳۵۷) همین نظر را پذیرفته.

۳. (ت): نام دیگر اضافه معنویّه، اضافه «حقیقیّة» و «محضّة» است و نام دیگر اضافه لفظیّه، اضافه «مجازیّة» و «غیر محضّة» است.

۴. (ت): البته باید دقت داشت که مضاف به ضمیر غائب - با وجود اینکه ضمیر یکی از اقسام معرفه است اما - در صورتی که مرجع آن نکره باشد، کسب تعریف نمی کند، پس گفته می شود: «رُبَّ رَجُلٍ وَ وَلَدِهِ»، که در این مثال «وَلَدِهِ» عطف است بر «رَجُلٍ» که اگر «وَلَدِهِ» معرفه بود عطف آن بر «رَجُلٍ» صحیح نبود، زیرا لازم است «رُبَّ» بر اسم نکره داخل شود.

(جملع الدروس العربیة ص ۵۵۱)

۵. (ت): «فائده اضافه معنویة، کسب تعریف و تخصیص و فائده اضافه لفظیة فقط کسب تخفیف است»، حال ممکن است سؤال شود که در اضافه معنویة نیز کسب تخفیف وجود دارد؛ مانند: «غلامٌ زیدٌ، غلاما زیدٌ»، پس چرا در اضافه معنویّة کسب تخفیف مطرح نیست؟

باید دانست که از یک طرف تنوین و نون عوض از رفع، نشانه انفصال اند و در اضافه، مضاف و مضاف الیه مانند «کلمة واحدة» می باشند، پس در اضافه نباید نشانه انفصال (تنوین و نون) را آورد. و از طرف دیگر باید دانست که در اضافه معنویة، مضاف در حکم انفصال و در نیت جدایی از مضاف الیه خود نیست، بلکه یک کلمة واحد را تشکیل می دهند و اساساً این گونه نبوده است که مضاف، اولاً، در مضاف الیه عمل «رفع و



موصول^۱

۱. تعریف

موصول اسم مبهمی است که وضع شده است تا به وسیله جمله یا شبه جمله ای، بر چیز معین و مشخصی دلالت کند.

آن جمله یا شبه جمله ای که بعد از موصول می آید، «صله» نام دارد. این جمله صله باید در بردارنده ضمیری باشد که به موصول بر گردد، و به آن ضمیر «عائد» می گویند؛ مانند آیه: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَهُ﴾ [همزة: ۷۴]

۲. اقسام

موصول بر دو قسم است:

الف) مُخْتَصَص: و آن موصولی است که برای مفرد و ثننی و جمعشان - در حالی که مذکر و مؤنث باشند - لفظ خاصی وضع شده است، که عبارت اند از:

موصول اسمی مختص

عدد	مذکر	مؤنث
مفرد	الَّذِي ^۲	الَّتِي
ثننی	الَّذَانِ - اللَّذَيْنِ	الَّتَانِ - اللَّتَيْنِ
جمع	الَّذِينَ - الْأُولَى	الَّلَاتِ - اللَّاتِي - اللَّاتِي

۱. (ش): موصول اسم مفعول از ماده «و، ص، ل» است و در لغت به معنای «چیزی که به چیز دیگری متصل و پیوسته باشد» است، و چون اسماء موصول همیشه به جمله مابعدشان متصل هستند، به آنها موصول می گویند و به جمله ای که بعد از «موصول» واقع می شود، «صله» گفته می شود. در زبان فارسی در جمله صله از کلمه «که» استفاده می شود؛ مانند: «جاء الذي أبوه مجتهد» = آمد مردی که پدرش مجتهد است.

۲. (ت): گاهی «الَّذِي» به معنای جمع به کار می رود؛ مانند آیه: ﴿مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا﴾ [همزة: ۷۴]

[۷۴:]



و بدان که همه موصولات اسمیه مختص، مبنی اند و در تمام حالت ها یک صورت و یک شکل دارند^۱ بجزء مثنی هایی که در حالت رفع به صورت «الَّذَانِ» و «الَّتَانِ»^۲ و در حالت نصب و جر به صورت «الَّذَيْنِ» و «الَّتَيْنِ» استعمال می شوند و همه موصولات اسمیه مختص، هم برای عاقل استعمال می شوند و هم برای غیر عاقل، البته غیر از «الَّذَيْنِ»^۳ که مخصوص عاقل است.

ب) مشترک: که آن موصولی است که با لفظی واحد برای تمام افرادش وضع شده است، که عبارت اند از: «مَنْ»، «مَا»، «ذَا»، «أَيُّ»، «ال» و «ذو» که مخصوص قبیلۀ طائیه است.

۱. «مَنْ»: بیشتر برای عاقل استعمال می شود؛ مانند آیه: ﴿وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْتَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَغْتَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا﴾ [الإسراء: ۷۲]

و گاهی برای غیر عاقل نیز استعمال می شود؛ مانند آیه: ﴿وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَّاءٍ فَمِنْهُمْ

۱. (ت): تصغیر برخی از اسماء موصوله شنیده شده، که عبارت اند از: «الَّذِيَا، الَّتِيَا، الَّلَّذِيَا، الَّلَّتِيَا، الَّلَّذِيَيْنِ، الَّلَّتِيَيْنِ، الَّلَّذِيُونِ و الَّلَّتِيُونِ».

(موسوعة النحو والصرف والإعراب، ص ۲۵۴)

۲. (ت): «الَّذَانِ و الَّتَانِ»، تنثیه «الَّذِي و الَّتِي» بوده اند و طبق اصل باید «الَّذِيَانِ و الَّتِيَانِ» می شدند، اما بر خلاف اصل، «یا» از آنها حذف شده است، مانند «قاضی» که می شود «قاضیان» نه «قاضیان». و این حذف «یا» به خاطر آن است که بین تنثیه ساختن مبنی با تنثیه ساختن معرب فرق باشد.

تمام نحوین می گویند که مشدد کردن «نون» در «الَّذَانِ و الَّتَانِ»، در حالت رفع جایز است و کوفیون و ابن مالک، مشدد کردن «نون» در حالت نصب و جر را نیز جایز می دانند البته این دو قول در تنثیه اسم اشاره هم وجود دارد اما تشدید نون در تنثیه موصول، عوض از «یا» محذوف، و در اسم اشاره عوض از «الف» محذوف است.

(نحو و صرف، ج ۲، ص ۱۰۳ - الطريقة النحویة ج ۱، ص ۱۲۴ - شرح ابن عجلان)

۳. (ش): «الَّذَيْنِ» در سه حالت رفع و نصب و جر با «یا» می آید. البته باید دقت داشت که در بعضی

لغات - در حالت رفع - با واو می آید.

۴. (ت): «مَا» به صورت های زیر می آید:

۱. اسم موصول. ۲. اسم شرط. ۳. اسم استفهام. ۴. تعجیه. ۵. حرف زائد. ۶. حرف نفی غیر عامل. ۷. «ما» حجازی. ۸. حرف مصدری. ۹. حرف کافه. ۱۰. «ما» نكرة تأمیه.

(معانی اللمبیه، لیل کلمه «ما»)

۵. (ت): «مَنْ» به پنج صورت می آید: ۱. شرطیه. ۲. استفهامیه. ۳. موصولة. ۴. نكرة موصوفة. ۵. زائده.

(معانی اللمبیه، لیل کلمه «مَنْ»)

۶. (ت): و برخی از این موارد عبارت اند از:



- مَنْ يَمْشِي عَلَى بَطْنِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى رِجْلَيْنِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى أَرْبَعٍ ﴿النور: ۴۵﴾
۲. «مَا»: بیشترین استعمالش برای غیرِ عاقل است؛ مانند آیه: ﴿اتَّعْبُدُوا مَا تَتَحَنَّنُونَ﴾ ﴿المائدة: ۹۵﴾ و گاهی برای عاقل نیز به کار برده می شود؛ مانند آیه: ﴿رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّي﴾ ﴿آل عمران: ۳۵﴾
۳. «ذَا»: برای عاقل و غیر عاقل استعمال می شود و زمانی موصوله است که بعد از «مَنْ» یا «مَا» استفهامیه واقع شده اما با آن دو ترکیب نشده باشد.^۱ و در صورت ترکیب، اسم استفهام مرکب می باشد؛ مانند آیه: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ مَآذَا أَفَرَلَّ رَبُّكُمْ قَالُوا أَتَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾ ﴿الحج: ۲۴﴾
۴. «ذو»: برای عاقل و غیر عاقل استعمال می شود و فقط در لغت بنی طيء به صورت اسم موصول استعمال می شود؛ مانند سخن سنان طائی:
۴. «فَإِنَّ الْمَاءَ مَاءُ أَبِي وَجَدِّي وَبَشَرِي ذُو حَفَرْتٍ وَذُو طَوَيْتٍ»



- (الف) در جایی که غیر عاقل با عاقل مخلوط شود؛ مانند آیه: ﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَالدُّنُوبُ وَكثيرٌ مِنَ النَّاسِ وَكثيرٌ عَلَى الْعَذَابِ وَمَنْ يُنِ اللَّهُ فَعَا لَهُ مِنْ مَّكْرٍ إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ﴾ ﴿الحج: ۱۸﴾
- (ب) در جایی که عاقل با غیر عاقل در لفظ عاتی مقارن هم باشند، و آن لفظ عام به وسیله «مِنْ» تفصیل داده شود؛ مانند آیه ای که در متن آمده.
۱. (ش): «ذَا» با سه شرط موصوله است:
۱. بعد از «مَا» یا «مَنْ» استفهامیه واقع شود. (البته کوفیون این شرط را قبول ندارند). ۲. با «مَنْ» و «مَا» ترکیب نشود تا تمام «ماذا» یک اسم استفهام باشد، بلکه دو کلمه باشد تا اولی، استفهام و دومی، موصوله باشد. ۳. «ذَا» به معنای «الذی» باشد، نه اسم اشاره.
۲. (ت): کلمه «ذو» در کلام عرب بر دو نوع است:
۱. به معنای صاحب، که اولاً، از اسماء سته است، و ثانیاً، به اسم ظاهر اضافه می شود، و ثالثاً، تشبیه و جمع دارد.
۲. به معنای «الذی» نزد قبیله «طی» که در این صورت از موصولات است و همیشه مفرد و مذکر و مبنی بر سکون می باشد و بعضی از همین قبیله، کلمه «ذات» به معنای «الَّتِی» استعمال کرده اند.
- (نوروزان، ج ۲، ص ۱۱۰)



ترجمه: «پس همانا آن آب (چاه)، آب پدر و جد من است و چاه من آن چنان چاهی است

که من حفر کردم و چیدم (یعنی سنگ چین کردم)».

شاهد: در این بیت «ذو» بنابر خبر محلاً مرفوع و «حَفَرْتُ» فعل و فاعل و ضمیر

"ه" که مفعول آن و محذوف است ضمیر عائد می باشد، به تقدیر: «حَفَرْتُه». و همین طور است «ذو طَوَيْتُ».

۵. «أَيُّ»: برای عاقل و غیر عاقل استعمال می شود و از دیگر موصولات جدا می شود به جهت این که «أَيُّ» همیشه معرب است مگر هنگامی که اضافه شود و ضمیری که در صدر و اول جمله صله قرار دارد حذف شود که با وجود این دو شرط، مبنی بر ضم می شود؛ مانند آیه: ﴿ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا﴾ [سجده: ۶۹]، به تقدیر: «أَيُّهُمْ هُوَ أَشَدُّ».

۶. «ال»: برای عاقل و غیر عاقل استعمال می شود و از این جهت که در بیشتر موارد اسم فاعل و مفعول^۲ به عنوان صله آن می آید^۳ از دیگر موصولات جدا می شود و اعراب موصول بر صله

۱. (ت): «أَيُّ» و «أَيَّة» به پنج صورت می آید:

۱. شرطیة (اسم شرط جازم). ۲. اسم استفهام. ۳. اسم موصول. ۴. وَصْلِيَّة. ۵. کمالیة.

(موسوعة النحو والصرف والإعراب باب هـ من فیل همین کلمه)

۲. (ش): «أَيُّ» چهار حالت دارد:

أ) اینکه اضافه شود و صدر صله اش مذکور باشد؛ مانند: «أَكْرَمْتُ أَيُّهُمْ هُوَ عَامِلٌ بِالتَّقْوَى».

ب) اینکه اضافه شود و صدر صله اش محذوف باشد؛ مانند: «أَكْرَمْتُ أَيُّهُمْ عَامِلٌ بِالتَّقْوَى».

ج) اینکه اضافه نشده باشد و صدر صله اش مذکور باشد؛ مانند: «أَكْرَمْتُ أَيًّا هُوَ عَامِلٌ بِالتَّقْوَى».

د) اینکه اضافه نشده باشد و صدر صله اش محذوف باشد؛ مانند: «أَكْرَمْتُ أَيًّا عَامِلٌ بِالتَّقْوَى».

«أَيُّ» در حالت دوم مبنی و در بقیه موارد معرب است؛ مانند آیه: ﴿ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى

الرَّحْمَنِ عِتِيًّا﴾ [سجده: ۶۹] که به تقدیر: «أَيُّهُمْ هُوَ أَشَدُّ» بوده که «أَيُّ» اضافه شده و صدر صله اش یعنی «هو» حذف شده و لذا مبنی است.

۳. (ت): در مورد «ال» داخل شده بر «صفت مشبهة» اختلاف است، برخی می گویند که آن «ال» حرف

تعریف است و برخی می گویند که آن «ال» موصوله است.

(شرح قطر اللؤلؤ، ص ۱۱۲)



آن ظاهر می شود^۲؛ مانند آیه: ﴿وَلَتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ [آل عمران: ۱۰۴]

۳. احکام صلهٔ موصول اسمیه

موصولات اسمیه برای تمام و کامل شدن معنایشان به صله نیازمند اند، و شرائط صله عبارت است از:

۱. واجب است که نسبت به موصولشان مؤخر باشند.^۶

→

۱. (ت): «ال» موصوله بر فعل مضارع به صورت شاذ وارد شده است.

(مفاتیح اللبیب، ص ۷۲)

۲. (ش): در مورد «ال» داخل شده بر «صفت مشبّهة» اختلافی است، برخی می گویند که آن «ال» حرف تعریف است و برخی می گویند که آن «ال» موصوله است.

۳. (ش): برخی اسم های مبنی وجود دارند که اعراب آنها روی اسم بعد از آنها ظاهر می شوند و این اسم ها با اسم مابعدشان مانند یک کلمه هستند و یک حکم بر آنها جاری می شود. که عبارت اند از:
(الف) «ال» موصوله که اعراب آن روی اسم مابعدش واقع می شود، مثلاً در «القَائِمُ جَاءَ» که «قَائِمٌ» صله است و «ال» مبتدا است و مرفوع، در حالی که اعراب رفع روی «قَائِمٌ» واقع شده و «قَائِمٌ» هم تنوین نمی گیرد انگار که «ال» حرفی بر آن داخل شده و گویا که این «ال» و «قَائِمٌ» یکی هستند و یک اعراب گرفته اند.

(ب) «إِلَّا» وصفیة که اعراب آن روی اسم مابعدش واقع می شود؛ مانند آیه: ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾ [الأنبياء: ۲۲]

۴. (ش): «صلة» در اصل، «وَصَلَ» بوده که بنابر قواعد خصوصی مثال، «فاء الفعل» سقوط کرده و عوض از آن «تاء» در آخرش قرار دادیم.

۵. (ت): گاهی به جای ضمیر عائد به موصول، اسم ظاهری می آید که ما را از ضمیر بی نیاز می کند، و این اسم ظاهر، هم معنای موصول می باشد؛ مانند: «وَأَنْتَ الَّذِي فِي رَحْمَةِ اللَّهِ أَطْمَعُ»، که به جای ضمیر «ه»، لفظ «اللّه» آمده، یعنی «فِي رَحْمَتِهِ»، و چون معنای «اللّه» و «الَّذِي» یکی است، دیگر نیازی به آوردن ضمیر نیست.

۶. (ش): منظور از مؤخر شدن این است که هیچکدام از اجزای جمله صله بر موصول مقدم نمی شود حتی اگر آن اجزاء «ظرف و جار و مجرور» باشند که توسعه استعمالی دارند. حال اگر اشکال شود که در سوره یوسف آیه: ﴿وَكُنَّا فِيهِ مِنَ الْغَافِلِينَ﴾ [یوسف: ۲۰]، «فیه» معمول «زَاهِدِينَ» است و بر آن مقدم

←



فصل فعل^۱

۱. تعریف

بیانش گذشت که **فعل**: «کلمه‌ای است که به خودی خود بر معنایی دلالت می‌کند و بایکی از زمان‌های سه گانه همراه است».

۲. اقسام

فعل به اعتبارات مختلفی تقسیم می‌شود:

۱-۲. ماضی و مضارع و امر

فعل به اعتبار زمان واقع شدنش به سه دسته تقسیم می‌شود:

۱. **فعل ماضی**: فعلی است که وضع شده تا بر محقق شدن چیزی قبل از زمان تکلم دلالت کند^۲؛

۱. (ت): برخی از علامات و نشانه‌های فعل عبارت اند از: ۱. دخول «قَدْ»، «لَمْ و لَمَّا»، «سَیْن»، «سَوْفَ»، «لَا نَهْی»، «لَئِنْ» و «دخول حروف اَکْثَر» در اصل الوضع. ۲. ملحق شدن «تاء تانیث ساکن»، «نون تاکید»، «ضمائر مرفوعی متصل بارز».

(جامع الدروس العربیة، ج ۱، ص ۳۷ - موسوعة النحو والصرف والاحزاب، باب الفاء - الهدایة فی النحو - نحو روان ج ۲)

۲. (ت): کوفیون فعل را در دو قسم ماضی و مضارع منحصر دانسته و فعل امر را مستقل نمی‌دانند، زیرا فعل امر، همانند نهی، جحد، استفهام و نفی، از فعل مضارع گرفته شده است و حق با آنهاست، ولی بصریین آن را فعلی مستقل هم چون ماضی و مضارع قرار داده و فعل را سه قسم می‌دانند.

(نحو روان ج ۲، ص ۴۷)

۳. (ت): باید دقت داشت که برخی از افعال بر «گذشته» دلالت دارند اما این دلالت، بر اساس وضع خود فعل نیست، بلکه به واسطه ضمیمه‌ای است که به فعل اضافه شده است، همچون فعل مضارع زمانی که خبر «کَانَ» واقع شود، که در این صورت معنای آن به ماضی تبدیل می‌شود، و همچنین فعل مضارع در صورتی مدخول «لَمْ» باشد؛ مانند: «لَمْ یَضْرِبْ» که در این مثال وضع فعل، مضارع و استقبال است اما با داخل شدن «لَمْ» معنای مضارع قلب به ماضی شده. و همچنین گاهی افعال ماضی بر «آینده» دلالت دارند اما این دلالت، بر اساس وضع خود فعل نیست، همانگونه که شاعر سروده:

معنی ماضی مضارع می‌شود در هشت جا عطف ماضی بر مضارع یا کلام ابتداء
بعد لفظ حیث دیگر در پی موصول دان بعد حرف شرط باشد یا معه جمله دعاء



مانند: «عَلِمَ = آن یک مرد غایب در زمان گذشته دانست».

۲. فعل مضارع: فعلی است که وضع شده تا بر محقق شدن چیزی در زمان «حال» یا «آینده» دلالت کند؛ مانند: «يَعْلَمُ = آن یک مرد غایب در زمان حال یا آینده می داند».

و بدان که داخل شدن «سین و سوف» بر فعل مضارع، قرینه و نشانه ای است بر این که مقصود ما از فعل مضارع، زمان آینده^۱ و داخل شدن «لام» مفتوح نشانه این است که مقصود از فعل مضارع، زمان حال است^۲.

۳. فعل امر: فعلی است که وضع شده تا به وسیله آن وقوع چیزی در زمان آینده طلب و



بعد همزه سوی ماضی او واقع شود نیز آن ماضی که باشد بعد لفظ کَلَمًا پس فعل «ضَرَبَ» در مثال: «إِنْ ضَرَبْتَ» داخل در افعال ماضی می باشد اگرچه معنایش مضارع است زیرا وضعش ماضی می باشد.

(پاورقی جامع المقدمات ج ۱، ص ۵۹ - شرح صمدیه ص ۳۰)

۱. (ت): «سین و سوف»، فقط بر فعل مضارع مثبت داخل می شوند، و معنای استقبال را می رسانند، اما گاهی برای استمرار می آیند نه استقبال؛ مانند آیه: «سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّاهُمْ عَنْ قِبَلَتِهِمُ الَّذِي كَانُوا عَلَيْهِمْ» (البقره: ۱۷۵)

۲. (ت): «ما» نافی، «أَنْ» نافی و «لَيْسَ» و حروف ناصب فعل مضارع؛ فعل مضارع را مختص به مستقبل می کنند، و نون تأکید نیز اینچنین است، و گفته شده که نون تأکید از این جهت اختصاص به فعل مستقبل دارد که آنچه در زمان حال یا گذشته واقع شده نیاز به تأکید ندارد. و همچنین «هَلْ» و «نواصب مضارع» و «لا» ناهیه، فعل مضارع را مختص زمان مستقبل می کند.

(شرح رضی بر کالیه، ج ۱، ص ۲۸، ۲۹، ۴۸۴ - موسوعة النحو والصرف والإعراب، ص ۵۲ - حقائق اللغه، ج ۲، ص ۷۰۱)

۳. (ت): همانگونه که در متن اشاره شد زمان فعل مضارع مشترک بین حال و مضارع است اما در برخی موارد فعل مضارع مختص به زمان حال می شود که عبارت اند از:

۱. در صورت وجود قرینه هایی همچون: «الآن، الساعة، حالا». ۲. این که فعل مضارع خبر افعال شروع قرار بگیرد. ۳. هنگامی که فعل مضارع با «لَيْسَ» یا یکی از اخوات آن منفی شود.

مثال بر هر سه قسم: «الطفل يركض الآن»، «شَرَعَ المعلمُ يشرحُ الدرسَ»، «مَا يَقُومُ زيدٌ».

(موسوعة النحو والصرف والإعراب، ص ۵۰۱)

۴. (ت): برخی از فعل های امر فعل ماضی ندارند مانند فعل امر «دَعُ» و «ذَرُ»، که مبنی بر سکون می باشند و هر دو به معنای «اُتْرِكُ» بگذار، دست بردار هستند، و ماضی آن دو متروک است و هیچ کاربری ندارد، و به جای ماضی آن دو، از فعل «تَرَكَ» استفاده می شود، اما مضارع و امر دارند.





درخواست شود؛ مانند: «إِعْلَمْ: بدان تویک مرد حاضر در زمان آینده.»
 و افعال سه گانه در این آیه جمع شده اند: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾ [البقره: ۱۸]

علامات افعال	
۱. وزنش. ۲. معنایش. ۳. شایستگی و ملحق شدن تاء تأنیث ساکنه (ث) به آن. ۴. صلاحیت ملحق شدن تاء ضمیر به آن؛ مانند: عَلِمْتُ، عَلِمْتَ، عَلِمْتَ.	تأنيث
۱. وزنش. ۲. معنایش. ۳. صلاحیت داخل شدن «سین»، «سوق»، «لَم»، بر آن. ۴. قبول کردن جنم و نصب.	سنة
۱. معنایش. ۲. صلاحیت ملحق شدن نون تأکید به صورت مطلق [یعنی بدون هیچ شرطی] ^۱ مانند: «إِعْلَمَنْ».	نون

۲-۲. لازم و متعدی

فعل به اعتبار لزوم و تعدی به چهار دسته تقسیم می شود:

۱. لازم: و آن فعلی است که در رساندن معنایش، به فاعل اکتفا می کند و به «مفعول به» احتیاج ندارد؛ مانند آیه: ﴿وَيَتُوبُ اللَّهُ عَلَى مَن يَشَاءُ﴾ [التوبه: ۱۵]

→

(جامع الدروس العربیه، جزء اول، ص ۴۹)

۱. (ش): فعل امر نون تأکید را بدون هیچ شرطی قبول می کند برخلاف فعل مضارع که تأکید آن، سه صورت دارد: «واجب»، «جایز» و «ممنوع»، که هر کدام از اینها با شروطی همراه اند، که در انتهای کتاب (بیشتر بدانیم، مطلب چهارم)، به تفصیل آورده ایم.



۲. متعدی: و آن فعلی است که در رساندن معنایش، فاعل به تنهایی کافی نیست بلکه به مفعول به نیز احتیاج دارد و گاهی به یک مفعول متعدی است و گاهی به دو مفعول^۲ متعدی؛ مانند: ﴿إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا﴾ [المجاد: ۱۳] و گاهی به سه مفعول متعدی است؛ مانند آیه: ﴿إِذْ يُرِيكُهُمُ اللَّهُ فِي مَنَامِكَ قَلِيلًا وَلَوْ أَرَاكَهُمْ كَثِيرًا لَّفَتَثَلَيْتُمْ﴾ [الأنعام: ۴۳]

۳. لازم و متعدی: و آن فعلی است که گاهی به صورت لازم استعمال می شود و گاهی به صورت متعدی؛ مانند «شکر» در آیه: ﴿وَاشْكُرُوا لِلَّهِ﴾ [النمل: ۱۱۴] و ﴿أَنِ اشْكُرْ لِي وَلَوْلَا ذَلِكَ﴾ [هوان: ۱۴]

۴. نه لازم و نه متعدی: و آن فعلی است که صلاحیت و منزلت، لازم و متعدی شدن را ندارد؛ مانند: «افعال ناقصه و افعال مقاربه».

۲-۳. معلوم و مجهول

فعل به اعتبار ذکر شدن فاعل به دو دسته تقسیم می شود:

۱. (ت): روش های متعدی کردن فعل لازم:

۱. بردن به باب افعال؛ مانند: «جَلَسَ الطفلُ: أَجْلَسْتُ الطفلَ». ۲. بردن به باب تفعیل؛ مانند: «فَرَحَ الْمُجْتَهِدُ: فَرَحْتُ الْمُجْتَهِدَ». ۳. بردن به باب مفاعله؛ مانند: «جَلَسَ الكاتبُ: جَالَسْتُ الكاتبَ». ۴. بردن به باب «استفعال»، در صورتی که بر طلب یا بر نسبت چیزی به چیزی دلالت کند؛ مانند: «حَضَرَ المعلمُ: اسْتَحْضَرْتُ المعلمَ»، «قُبِحَ الظُّلْمُ: اسْتَقْبَحْتُ الظُّلْمَ». ۵. آوردن حرف جر مناسب بر آن مانند: «اجْتَمَعَ القومُ: اجْتَمَعْتُ بالقوم». ۶. بردن فعل ثلاثی به وزن «فَعَلَ» که مضارعش «يَفْعُلُ» است به قصد این که معنای مبالغه بدهد؛ مانند: «كَرَّمَ الْمُجْتَهِدُ: كَرَّمْتُ الْمُجْتَهِدَ». ۷. تضمین: یعنی این که فعل لازم معنای فعلی متعدی را بدهد.

افعالی که به صورت فعل لازم استعمال می شوند عبارت اند از: افعال دال بر غریزه و سبیه (خو، خصلت، طبیعت)، هیئت و شکل، عیب، زینت، نظافت، ناپاکی، خالی بودن، پر بودن، عوارض طبیعی، عوارض ذاتی، افعال بر وزن فَعَلَ و افْعَعَلَ، افعال دال بر معنای مطاوعه، افعال باب های اَنْفَعَلَ، اِفْعَلَلَ، اَفْعَلَاءَ، افعال باب های رباعی مزید.

(مفاتیح البیاب ج ۲ ص ۱۰۰ - تصاریف ج ۱ ص ۹)

۲. (ت): برخی افعال به دو مفعول متعدی می شوند که یکی مفعول بنفسه است و دیگری مفعول با واسطه حرف جری که محذوف است و این افعال سماعی اند و آن: «اخْتَارَ، اسْتَغْفَرَ، أَمَرَ، كُنِيَ، دَعَا، زَوَّجَ وَ صَدَّقَ».

(اصناف القرآن ج ۳، ص ۵۴)



۱. **فعلٍ معلوم:** فعلی است که فاعلش ذکر شده و حرکات صیغه آن تغییر نکرده است.
 ۲. **فعلٍ مجهول:** فعلی است که فاعلش حذف شده و لفظ دیگری به جای آن فاعل محذوف آمده و حرکات صیغه آن تغییر کرده، بدین گونه که در فعل ماضی حرف ما قبل آخر مکسور و همه حرکات قبل از آن مضموم شده است و در فعل مضارع ما قبل آخر، مفتوح و اولش مضموم شده؛ مانند آیه: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ أُحِلَّتْ لَكُمْ بَيْعَةُ الْأَنْعَامِ إِلَّا مَا يُتْلَى عَلَيْكُمْ غَيْرِ مُحِلِّي الصَّيْدِ وَأَنْتُمْ حُرُمٌ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ﴾ [المائدة: ۱]
 - ۲-۲. **متصرف و غیر متصرف^۱**
 - ۲-۵. **معرب و مبني**
- و ان شاء الله بحث معرب و مبني، به صورت مفصل در بخش «إعراب و بناء» خواهد آمد.

۱. (ت): فعل به اعتبار تصریفش به دو دسته تقسیم می شود:

۱. **فعلٍ متصرف:** که خود بر دو قسم است؛

الف) تامّ التصرف: که به صورت ماضی و مضارع و امر می آید، به بیان دیگر فعلی است که ملازم با یک صیغه نیست؛ مانند: «عَلِمَ».

ب) ناقص التصرف: که به هر سه صورت فعل (ماضی و مضارع و امر) نمی آید؛ مانند: «كَانَ، يَكُنْ، أَوْشَكَ، يُوشِكُ - زَالَ، يَزَالُ - انْفَكَّ، يَنْفَكُّ - بَرِحَ، يَبْرَحُ - يَدْعُ، دَعَا - يَذَرُ، ذَرَا - إِنْبَغَى، يَنْبَغِي» و «مَا دَامَ، عَسَى، لَيْسَ، كَرِبَ» و «تَعَالَى، هَاتِ، تَعَلَّمْ».

۲. **فعلٍ غیر متصرف:** فعلی است که ملازم با یک صیغه است؛ مانند: «نِعِمَّ، بَقِيَ، حَبَّذَا، هَبْ، يَهِيظُ، تَعَالَى، مَا أَحْسَنَ، أَحْسِنْ بِهِ، قَلَمًا، طَالَمًا، شَدَمَا،» و افعال استثناء «خَلَا، عَدَا، حَشَا».

(پداه النحوی چاپ دوم ص ۸۰ - علوم العربیة (علم صرف) ص ۲۵۹ - درسمائة صرفه ص ۳۱۰)



خبر^۱

۱. تعریف

خبر چیزى است که به مبتدا نسبت داده می شود؛ مانند آیه: **﴿وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾** [البقره: ۲۶۱]

خبر همیشه مرفوع است و بنا بر دیدگاه مشهور عامل آن لفظی، یعنی همان مبتدا است.

۲. شکل خبر

خبر بر سه شکل است: «مفرد»، «جمله» و «شبه جمله».

۱. **مفرد**^۲: خبر مفرد خود بر دو قسم است: **الف**: «اسم مشتق». **ب**: «اسم جامد»^۱.

۱. (ت): خبر در نحو، شش صورت دارد:

۱. «خبر مبتدا» ۲. خبر «كَانَ» و اخواتش، ۳. خبر «إِنَّ» و اخواتش، ۴. خبر «كَانَ» و اخواتش، ۵. خبر «لَيْسَ» و اخواتش، ۶. خبر «لَا نَفِي جِنْسٍ» و اخواتش.

۲. (ت): اقسام خبر مفرد:

۱. جامد محض؛ مانند: «الْإِنْسَانُ جِسْمٌ»، این نوع خبر در بر دارنده ضمیری نیست که به مبتدا برگشت کند و این نوع خبر هیچ عملی ندارد، یعنی ما بعد خود را مثلاً رفع نمی دهد.

۲. جامد غیر محض (جامدی که با مشتق شباهت دارد) و این جامدی است که در بر دارنده معنای مشتق است، هر چند که لفظش جامد است؛ مانند: «زَيْدٌ أَسَدٌ» به تأویل: «زَيْدٌ شَجَاعٌ»، این قسم از جامد همانند مشتق، متحمل ضمیر است، زیرا معنایش متحمل ضمیر است و در مواردی هم عمل کرده است؛ مانند: «فُلَانٌ حَجَرٌ قَلْبُهُ»، به تقدیر «قاصی»، پس نمی توانیم بگوییم: «زَيْدٌ وَ عَمْرُو أَسَدٌ»، بلکه باید بگوییم: «زَيْدٌ وَ عَمْرُو أَسَدَانِ»، و اسم مُصَغَّر و منسوب چون متضمن معنای وصف هستند از این قسم می باشند و محتمل ضمیر هستند؛ مانند «رُجُلٌ» و «حِجَارَتِي».

۳. مشتقی که وصف صریح است؛ مانند اسم فاعل که محتمل ضمیر است و همانند فعلش عمل می کند.

۴. مشتقی که وصف غیر صریح است، و آن اسم آلت و اسم زمان و مکان است که این نوع همانند اسم جامد متحمل ضمیر نیست و عمل هم ندارد و به همین معناست سخن برخی نحویین که می گویند: «أَسْمَاءُ الثَّرْمَانِ وَ الْمَكَانِ وَ الْأَلَّةِ الْمُشْتَقَّةِ كَأَسْمَاءِ الثَّرْمَانِ وَ الْمَكَانِ وَ الْأَلَّةِ الْجَامِدَةِ».



نکته: باید دقت شود که منظور نحویون از این این که «اسم زمان و مکان و آلت»، عمل نمی کنند، این است که این سه اسم عاملِ رفع در فاعل و عاملِ نصب در مفعول، نمی باشند، اما به خاطرِ نسیمی که از فعل در آنهاست (رائحة من الفعل)، دارای عاملِ ضعیفی می باشند و به همین اعتبار هر کدام از این سه اسم می توانند در ظرف و جاز و مجرور عمل کنند، و به عبارت دیگر، این سه اسم می توانند متعلقِ ظرف و جاز و مجرور باشند؛ و عبارتِ نحویون به این بیان است: «إِنَّ إِسْمَ الزَّمَانِ وَالْمَكَانِ وَالْأَلَةِ يَتَعَلَّقُ بِهِ شِبْهُ الْجُمْلَةِ لِأَنَّ فِيهِ رَائِحَةً مِنَ الْفِعْلِ وَلَكِنْ لَا يَفْعَلُ عَمَلُ الْفِعْلِ كَالْأَوْصَافِ الصَّرِيحَةِ».

(علوم الصریقة ص ۸۰، ۸۱)

۱. (ت): اسم جامد خود بر دو قسم می باشد: ۱. اسم ذات؛ مانند «زید». ۲. اسم معنا؛ مانند «عدل». اسم معنا به اسمی گفته می شود که بر خودش قائم نیست، یعنی وجودش وابسته به چیزی دیگری است و اگر آن چیزی نباشد، اسم معنا هم محقق نمی شود؛ مانند «جُلُوس و ضَرْب» که زمانی محقق می شوند که چیزی مانند «علی» باشد، پس اگر «علی» نباشد، «جُلُوس و ضَرْب» هم نیست، اما «اسم ذات» این گونه نیست، یعنی وجودشان وابسته به وجود چیزی دیگری نیست؛ مانند نفسِ «علی» که وجودش وابسته به وجود چیزی دیگری نیست.

از میان این دو قسم، اسم معنا برای اسم ذات، نه مبتدا واقع می شود و نه خبر، پس «زیدٌ عدلٌ» و «العدل زیدٌ» صحیح نیستند، اما با سه توجیه صحیح است: (ا) از راه مجاز در حذف، یعنی بگوییم که قبل از اسم معنا، «ذو» در تقدیر است، که می شود: «زیدٌ ذو عدلٌ».

(ب) از راه مجاز در کلمه، یعنی بگوییم که اسم معنا در اینجا دارای معنای «اسم فاعل» است، که می شود: «زیدٌ عادلٌ».

(ج) از راه مجاز در اسناد؛ یعنی بگوییم که در این کلام، مبالغه به کار رفته است، به این بیان که «زید» آنقدر عادل است که گویا خود «عدل» است و این مجاز به خاطرِ مبالغه است.

پس هرگاه مصدر، خبر برای مبتدا واقع شود، و آن مبتدا هم اسم ذات باشد، از دو حالت خارج نیست: ۱. آوردن این مصدر برای مبالغه است؛ مانند: «علیٌ عدلٌ»، در این صورت آن مصدر به عنوان خبر باید مرفوع باشد؛ زیرا نصب دادن آن باعث از بین رفتن مبالغه می شود؛ مانند حدیث: «الدُّنْيَا كُلُّهَا جَهْلٌ إِلَّا مَوَاضِعُ الْعِلْمِ»، یعنی: «أَهْلُ الدُّنْيَا كُلُّهُمْ جَاهِلُونَ إِلَّا مَنْ وَضَعَ اللَّهُ عِنْدَهُمُ الْعِلْمَ»، که حملِ مجازی است و مصحح این مجاز مبالغه می باشد.

۲. آوردن این مصدر برای بیان مبالغه نیست؛ در این صورت آن مصدر به عنوان مفعول مطلق منصوب می شود، در واقع عاملِ نصبِ مفعول مطلق که محذوف است، خبر می باشد، زیرا حملِ حدث بر ذات صحیح نیست





اگر مشتق رفع دهنده ضمیر عائد به مبتدا باشد واجب است که در جنس و عدد با مبتدا مطابقت کند؛ مانند آیه: ﴿وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ﴾ [سجده: ۲۸] و در غیر این صورت [یعنی در صورتی که مشتق، ضمیر عائد به مبتدا را رفع ندهد] اسم مشتق مانند فعل خود عمل می کند؛ مانند: «فَاطِمَةُ قَائِمٌ وَلَدُهَا فِي آخِرِ الزَّمَانِ».

اما اگر خبر جامد^۱ باشد نیاز به مطابقت نیست بلکه دو وجه جایز است؛ مانند آیه: ﴿الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ [شعرا: ۱۶] اگر چه اصل این است که مطابقت کند؛^۲ مانند آیه: ﴿هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ﴾ [الحج: ۲۳]

۲. جمله؛ و این قسم خود بر دو نوع است: «جمله اسمیه» و «جمله فعلیه»^۱ که محلاً

→

مگر از باب مجاز، و چون در اینجا مصحح وجود ندارد، مجاز هم صحیح نیست؛ مانند: «أَنَا جِدًّا جِدًّا»، و مانند آیه: ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا فَتَعَسَا وَأُضِلُّ أَعْمَالُهُمْ﴾ [سجده: ۸]، به تقدیر: «فَتَعَسَاهُمُ اللَّهُ تَعَسَا».

(علوم العربیة، ص ۴۸، ۴۹ - نوروز، ج ۲، ص ۳۳۸)

۱. (ش): یعنی اگر اسم مشتق از فعل لازم گرفته شده باشد، همچون فعل لازم به فاعل بسنده می کند و اگر از فعل متعدی گرفته شده باشد معنای آن از فاعل تجاوز می کند و به مفعول می رسد؛ مانند: «ذَهَبَ ← ذَاهِبٌ» و «ضَرَبَ ← ضَارِبٌ».

البته باید دقت داشت که این قاعده در مورد همه اسماء مشتقه جاری نمی شود، بلکه در مورد برخی از آنها است.

۲. (ت): اسماء جامد عبارت اند از:

۱. مصادر ثلاثی مجرد. ۲. اسماء موصول. ۳. اسماء اشاره. ۴. اسماء استفهام. ۵. ضمائر. ۶. اسماء زمان، مکان و آلت.

(شرح آشوبی، ج ۱، ص ۱۸۸)

۳. (ت): هرگاه ضمیری که مرجعش مذکر است، مبتدا واقع شود و خبرش مؤنث باشد جایز است که آن ضمیر به صورت مؤنث بیاید.
(لمعه)

۴. (ت): در چند موضع واجب است که خبر جمله یا شبه جمله باشد، آن موارد عبارت اند از:

۱. در جایی که اسماء شرط مبتدا واقع شده اند. ۲. در ضمیر شأن. ۳. در مخصوص به مدح و ذم (بنابر ترکیبی که مخصوص ابتدای مؤخر می باشد) ۴. در «ما» تعجیبه. ۵. در کاتین (که خبر برای اسم مفرد و

←



مرفوع اند.

مانند آیه ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ [الإسلام: ۱] و ﴿نَحْنُ خَلَقْنَاكُمْ﴾ [الرقعة: ۵۷]

۳. شبه جمله؛ که این قسم نیز خود بر دو نوع است: «ظرف»^{۱،۲} و «جار و مجرور»^۳ که

→

جمله اسمیه واقع نمی شود.

(آدرس این تحقیق به صورت پراکنده در همین کتاب و در کتاب موسوعه النحو و الصرف و الاعراب و کتاب مکرمات المدرس آمده است)

۱. (ش): جمله فعلیه؛ که خود بر دو قسم است: «جمله فعلیه غیر شرطیه» و «جمله فعلیه شرطیه»؛ مانند: «زَيْدٌ إِنْ تَكْرِمُهُ أَكْرِمُهُ».

۲. (ش): برای کسب اطلاعات بیشتر (در مورد شبه جمله و متعلق و متعلق)، به فصل مجرورات، مبحث حروف جرّ «متعلق»، مراجعه شود.

۳. (ش): سؤال اگر سؤال شود در جمله: «عَلَيْ أَمَاتِك»، لفظ «أَمَات» خبر است برای «عَلِي» و می دانیم که خبر همیشه مرفوع است، پس چرا «أَمَاتِك» منصوب است؟

جواب) در جواب می گوئیم: که «أَمَام» ظرف (مفعول فیه) می باشد و منصوب بودنش به خاطر ظرف بودن اوست، و خبر همان متعلقی است که محذوف می باشد و این ظرف متعلق به آن عامل محذوف است.

۴. (ت): «ظرف مکان»، خبر برای اسم ذات و اسم معنا واقع می شود؛ مانند: «زَيْدٌ عِنْدَكَ» و «الْعِلْمُ عِنْدَكَ»، و همچنین «ظرف زمان»، خبر برای اسم معنا واقع می شود اما برای اسم ذات واقع نمی شود؛ زیرا صحیح نیست بگوئیم: «زَيْدٌ لَيْلَ الْجُمُعَةِ = زید در شب جمعه است»، اما درست است اگر بگوئیم: «سَفَرِي لَيْلَ الْجُمُعَةِ = سفر من در شب جمعه است».

نکته: ظرف زمان در صورتی که فائده ای داشته باشد، خبر برای اسم ذات واقع می شود؛ مانند دو مورد

ذیل:

أ) در جایی که مبتدا در زمان خاصی موجود می شود؛ مانند: «الْهَلَالُ لَيْلَةً = هلال امشب است.» و «الْبُرْتُقَالُ شَهْرَ الشَّتَاءِ = پرتغال در ماه های زمستان است.»

ب) در جایی که مبتدا معنای عموم و شمول داشته باشد و ظرف زمان یا مضاف شود یا موصوف؛ مانند: «نَحْنُ فِي شَهْرِ شَوَّالٍ = ما در ماه شَوَّال هستیم».

(شرح ابن عقیل، جزء اول، ص ۲۰۶، - نحو روان، ج ۲، ص ۳۳۶)

۵. (ش): اگر حرف جرّ در جاز و مجرور، «زائده» باشد، به آن شبه جمله گفته نمی شود و متعلق هم

ندارد، و آن لفظی که حرف جرّ زائده بر آن داخل شود، لفظاً مجرور است، اما محلاً ممکن است مرفوع یا منصوب باشد.



بیشتر بدانیم (۲۸):

- مطلب اول:** جملاتی که به عنوان شاهد مثال ذکر می شوند، دو نوع هستند:
۱. **استشهادی؛** یعنی آوردن مثالی منقول، به غرض استدلال بر قاعده ای، که شرط است آن مثال از قرآن یا احادیث و یا کلام عرب قبل از قرن دوم باشد، و بیشتر از طایفه های: «قریش، قیس، تمیم، أسد، برخی از طایفه کنانه و برخی از طایفه طائی ها»، شاهد آورده می شود.
۲. **تمثیلی؛** یعنی آوردن مثالی، به جهت توضیح قاعده ای، مانند این که برای بیان قاعده «واقع شدن فاعل، بعد از فعل و مرفوع شدن آن»، میگوییم: «جاء أحمد»، که این مثال را جهت توضیح آوردیم در حالی که نه از قرآن است و نه احادیث و نه از کلام عرب قبل از نیمه قرن دوم.
- مطلب دوم:** علماء عربیت، عرب را به چهار گروه تقسیم کرده اند:
- الف) جاهلیین:** آنها کسانی هستند که که قبل از بعثت حضرت رسول ﷺ می زیستند و زمان بعثت را درک نکرده اند.
- ب) مُخَضَّرِ مِیْن:** آنها کسانی هستند که زمان جاهلیت و بعثت را درک کرده اند.
- ج) مُتَقَدِّمِیْن:** آنها کسانی هستند که بعد از حضرت تا زمان خلفاء به دنیا آمده اند.
- د) مُؤَلِّدِیْن:** آنها کسانی هستند که بعد از خلفاء به دنیا آمده اند.
- در حجیت کلام گروه اول و دوم و در عدم حجیت کلام گروه چهارم اختلافی نیست اما در حجیت کلام گروه سوم اختلاف است، هر چند بنابر نظر محققین حجت است. **(مکرراه)**
- السوم ج ۱، ص ۱۰۵**
- مطلب سوم:** زبان عربی، زبان مختصر گویی است که در صورت بودن قرینه و عدم لُبس و اشتباه نشدن، گاهی جمله، شبه جمله، فعل، اسم، حرف و یا حرکت، حذف می گردد.
- مطلب چهارم:** تأکید فعل مضارع با نون، سه صورت دارد: «واجب»، «جایز» و «ممنوع».
۱. **واجب:** هرگاه فعل مضارع، جواب قسم واقع شود، و اولاً مثبت باشد، و ثانیاً مستقبل باشد، و ثالثاً بین فعل مضارع و لام جواب، چیزی فاصله نشود؛ مانند آیه: ﴿وَقَالُوا لَا تَكِيدُنَّ أَضْمَانَكُمْ﴾ [الأنبیاء: ۵۷]



توجه ۱: در این صورت آوردن نون تأکید و لام مفتوح در جواب قسم واجب است.

توجه ۲: اگر فعل مضارع، جواب قسم واقع شود و تمام شروط بالا را هم داشته باشد، اما خالی از «نون تأکید» باشد، می فهمیم که حرف نفی در تقدیر است؛ مانند آیه: ﴿قَالُوا قَالَهُ تَفْتَنًا تَذَكَّرُ يَوْسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ﴾ [یوسف: ۸۰]، به تقدیر: «لا تَفْتَنًا»، و بنابراین اگر شخصی بگوید: «وَاللَّهِ أَضْرِبُ»، یعنی: «به خدا قسم نمی زنم»، زیرا اگر مقصودش این باشد که: «به خدا قسم می زنم»، باید گفت: «وَاللَّهِ لَأَضْرِبَنَّ».

۲. جایز: و آن در چند مورد است:

(أ) هنگامی که فعل مضارع بعد از ادات صدارت طلب (لام امر، لای نهی، ادوات استفهام، ادوات تمنی، ادوات ترجی، ادوات عرض، ادوات تحضیض) واقع شود؛ مانند: «لا تَكْسَلَنَّ».

(ب) هنگامی که فعل مضارع بعد از ادات شرط متصل به «ما» زائده واقع شود؛ مانند آیه: ﴿وَلَمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَفْسٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ [الأعراف: ۲۰۰]

البته در این صورت خیلی کم است که «نون تأکید» بر آن داخل نشود، تا آنجا که برخی قائل به وجوب شده اند، و بیشتر از حرف شرط «إن» استفاده شده است و در غیر «إن» تأکید فعل مضارع کم است؛ مانند: «حَيْثُمَا

تَكُونَنَّ أَتَيْكَ».

همه این موارد هنگامی است که فعل مضارع فعل شرط واقع شود، اما اگر جواب شرط واقع شود، آوردن نون تأکید بر آن بسیار اندک است، و همچنین اگر بعد از ادات شرط «ما» زائده نیاید.

(ج) هنگامی که فعل مضارع منفی به حرف «لا» باشد و جواب قسم وقع شود؛ مانند آیه: ﴿وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾ [الأنفال: ۲۵] توجه: اما اگر منفی به حرف «لَمْ» باشد، آمدن نون تأکید کم است.

(د) بعد از «ما زائده» واقع شود که با ادات شرط همراه نیست؛ مانند: «بِجَهْدٍ مَا تَبْلُغَنَّ».

۳. ممنوع: تأکید فعل مضارع در موارد زیر ممنوع است:

(أ) این که قبل از فعل مضارع، مجوز های تأکید؛ مانند: «قَسَمَ، ادات طلب، نفی، ادات شرط و «ما» زائده» نیاید.

(ب) هرگاه فعل مضارع به صورت منفی در جواب قسم واقع شود؛ مانند: «وَاللَّهِ لَنْ أَعُودَ إِلَى الْكَسَلِ»

(ج) هرگاه فعل مضارع بر زمان حال دلالت کند؛ مانند: «وَاللَّهِ لَتَذْهَبُ الْآنَ».

(د) هرگاه بین حرف «لام» و فعل مضارع، فاصله ایجاد شود؛ مانند آیه: ﴿وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى﴾ [الحج: ۵]. (جامع السور



المربّعة، ص ۶۸ الی ۷۱ - موسوعة النحو و الصرف و الإعراب (ص ۵۰۴)

مطلب پنجم: مهمترین مواضع همزة قطع:

۱. در فعل ماضی و امر، و مصدر فعل های چهار حرفی (باب افعال): «أَكْرَمَ، إِكْرَامًا».
۲. در تمام افعال مضارع؛ مانند: «أُذَرِّسُ».
۳. در حروفی که با همزه آغاز شده اند؛ مانند: «إِنَّ، إِلَّا، أَلَا».

۴. در دو صیغه تعجب و صیغه اسم تفضیل.

۵. در تمام اسم ها؛ بجز: ۱. «إِبْن» ۲. «إِبْنَةُ» ۳. «إِبْنَم» ۴. «إِمْرء» ۵. «إِمْرَأَة» ۶. «إِشْم» ۷. «إِثْنَان» ۸. «إِثْنَتَان» ۹. «إِثْنَيْن» ۱۰. «إِثْنَتَيْن» ۱۱. «إِشْت» ۱۲. «أُيْمُن» ۱۳. «أُيْمُن»؛ که همزه فقط در این سیزده اسم، همزه وصل است.

توجه: و باید دقت داشت که در اسم های اعجمی، همزه وصل واقع نمی شود.

- و باید دانست که همزه، در چند مورد همزه وصل می باشد: ۱. همزه در «ال». ۲. همزه در اول فعل های امر ثلاثی مجرد. ۳. همزه در اول فعل های ماضی ثلاثی مزید پنج حرفی و شش حرفی. ۴. همزه در اسم های: ۱. «إِبْن» ۲. «إِبْنَةُ» ۳. «إِبْنَم» ۴. «إِمْرء» ۵. «إِمْرَأَة» ۶. «إِشْم» ۷. «إِثْنَان» ۸. «إِثْنَتَان» ۹. «إِثْنَيْن» ۱۰. «إِثْنَتَيْن» ۱۱. «إِشْت» ۱۲. «أُيْمُن» ۱۳. «أُيْمُن»؛ که همزه فقط در این سیزده اسم، همزه وصل است.

توجه: عین الفعل کلمه «إِمْرء» و «إِبْنَم» در حرکات سه گانه تابع لام الفعل است؛ مانند: «جَائِنِي إِمْرءٌ و إِبْنُم»، «رَأَيْتُ إِمْرءً و

إِبْنُمًا»، «مَرَرْتُ بِإِمْرءٍ و إِبْنِم». (موسوعة النحو و الصرف و الإعراب، ص ۱۲ و ۱۳)

همزه وصل، در کتابت و نطق در مواضع زیر حذف می شود:

۱. هنگامی که حرف «لام» بر اسمی که «ال» دارد، داخل شود؛ مانند: «لِلْمَوَاطِنِ حُقُوقٌ».

۲. هنگامی که حرف «واو» یا «فاء» بر فعلی داخل شود که در ابتدای آن فعل، همزه وصل وجود دارد و فاء الفعلش، همزه است؛ مانند: «إِثْمِن» که فعل امر باب افتعال است و وقتی حرف «واو» یا «فاء» بر آن داخل شود، همزه وصل، نطقاً و کتاباً حذف می شود؛ مانند: «وَأَثْمِن»، که در این مثال همزه ای که بعد از «واو» آمده، همزه فاء الفعل کلمه است و همزه وصل، حذف شده.

۳. بعد از همزه استفهام؛ مانند: «أَسْمُكَ عَلِيٌّ؟»؛ که می شود: «أَسْمُكَ عَلِيٌّ؟».

۴. کلمه «إِسْم»، تنها در جمله «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيم».

۵. کلمه «إِبْن» در دو موضع:

أ) هنگامی «إِبْن»، صفت باشد برای ماقبل، به شرط این که «إِبْن» بین دو عَلم (عَلم مفرد، مرکب، کنیه، لقب) واقع شود و نیز شرط دیگر این که عَلم دوم، پدرِ عَلم اول باشد و همچنین مثنی و جمع نباشد؛ مانند: «علی بنُ ابی طالبٍ قائدٌ شجاعٌ»، ترکیب این مثال: «علی» مبتدا، «إِبْن» صفت است برای «علی»



(و یا عطف بیان و یا بدل)، «ابی» مضاف الیه برای «ابن»، «طالب» مضاف الیه برای «ابی»، «قائد» خبر برای مبتدا، «شجاع» صفت برای «قائد».

ب) هنگامی که «ابن» بعد از حرف نداء بیاید که در این صورت حذف جایز است، به شرط این که عَلم دوم، پدرِ عَلم اول باشد و همچنین مثنی و جمع نباشد. (موسوعة النحو والصرف والإعراب ۱۳ و ۱۴)

مطلب ششم: همزة وصل در دو مورد به همزة قطع تغییر پیدا می کند:

۱. در جایی که کلمه ای که همزة وصل در اول آن است، عَلم شود برای شخصی، یعنی عَلم منقول باشد.

۲. در نداء؛ مانند: «یا الله»، البته در خصوص لفظ جلاله «الله» دو وجه جایز است، یعنی صحیح است که همزة آن تبدیل به همزة قطع شود که در این صورت هم الفی «یا» تلفظ می شود و هم همزة «الله». (موسوعة النحو والصرف والإعراب ص ۱۴)

مطلب هفتم: الفاظ صدارت طلب عبارت اند از:

۱. حروف عطف نسبت به تمام اجزاء معطوف غیر از «همزة استفهام» ۲. حروف تنبیه ۳. «گم» خبریه ۴. کأین ۵. اسماء افعال نسبت مرفوعات و منصوباتشان ۶. ضمیر شأن ۷. «ما» تعجیبیه ۸. تمام ادوات شرط نسبت به جملائی که بر آن داخل می شوند ۹. حروف مشبّهة بالفعل (پس اسم یا خبر یا معمول خبر،

بر این حروف مقدّم نمی شود). ۱۰. «رُبّ» جازه ۱۱. لای نهی ۱۲. ادوات تمنی ۱۳. ادوات ترجی ۱۴. ادوات غرض و تحضیض ۱۵. مضاف به کلمات صدارت طلب ۱۶. لام امر ۱۷. جمله شرط نسبت به جمله جزاء. ۱۸. مضاف نسبت به مضاف الیه. ۱۹. حروف نفی (به جز «لَمْ»، «لَا»، «لَنْ») ۲۰. اسماء موصول نسبت به صله و معمول صله (البته معمول صله «ال» به صورت کم بر «ال» مقدم می شود؛ مانند آیه: ﴿وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الضَّالِّينَ﴾ [یوسف: ۲۰] ۲۱. تمام ادوات استفهام (که چیزی جز «حرفی جَزَ» یا «مضاف» بر آن مقدم نمی شود؛ مانند: ﴿يَعْنُ تَفَكَّرُ؟﴾ و «سَيَّارَةٌ مِنْ هَذِهِ؟»، البته باید دقت داشت که همزة صدارت کامل دارد). ۲۲. متبوعات نسبت به توابع و معمول توابع (زیرا تقدّم توابع موجب خارج شدن آنها از تبعیت می شود).

باید دانست که صدارتِ حروف تنبیه نسبت به سایر - حروف حتّی حروف عاطفه - بیشتر است به جز زمانی که «ها» تنبیه بر اسم اشاره داخل شود که در این صورت بین کلام نیز واقع می شود؛ مانند آیه: ﴿فَمَنْ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقُولُونَ أَنْفُسَكُمْ﴾ [البقرة: ۸۰]

و ترتیب شدّت صدارت حروف به طور کلی اینگونه است؛ حروف تنبیه و سپس



موجود برای «لایسیما» نیستند، و ترکیب های دیگری هم وجود دارد که از آوردن آنها چشم پوشی کرده ایم.

اما اگر اسم بعد از «لایسیما» نکره باشد، رفع و جر، جایز است، و نصب آن در بعضی موارد، بنابر تمیز است، و در بعضی موارد، بنابر حال است.

و گاهی «ولایسیما»، به معنای خصوصاً می آید، که در این صورت، در جای مفعول مطلق قرار می گیرد و ما بعد آن حال می باشد، خواه مفرد باشد یا جمله اسمیه یا شرطیه یا شبه جمله؛ مانند: «أَغْبَنِي الْمَعْلَمُ وَ لَاسِيْمًا مَتَكَلَّمًا» و «وَلَاسِيْمًا وَ هُوَ يَتَكَلَّمُ»، «وَلَاسِيْمًا إِنْ تَكَلَّمْتَ»، «لَاسِيْمًا فِي كَلَامِهِ» و «وَلَاسِيْمًا وَ قَدْ ضَحَكَ».

نکته: «لَوْتَرَمًا» به معنای «لَاسِيْمًا» است؛ مانند: «أَجِبْ الْعُلُومَ وَ لَوْتَرَمًا الْفِيْرِيَاءَ». (مفنی اللبیب، جزء اوله، ص ۱۵۹ - موسوعة النحو والصرف والإعراب، ص ۵۷۱ و ۵۷۲)

مطلب نهم: «بَلَّة» گاهی به معنای «کَيْفَ» است که در این صورت اسم بعدش مرفوع می باشد و گاهی اسم معرب است به معنای «غَيْرَ». (نحویان، ج ۲، ص ۲۷۳)

مطلب دهم: توضیح «مسئله حمل»:

عبارت است از قیاس امری با امری دیگر و دادن حکم یکی از آنها، به دیگری. و روشن است که نحویون آن را برای تفسیر پدیده ها و ظواهر نحوی در پیش می گیرند، پدیده هایی

حروف عطف و سپس حروف نداء و سپس دیگر حروف. (علوم العربیة، ص ۷۷۷ تا ۷۸۰ -

پاورقی شرح ابن عقیل، جزء دوم، ص ۴۶۷ - موسوعة النحو والصرف والإعراب، ص ۱۷ - مفنی اللبیب - نحویان)

مطلب هشتم: کاربرد عبارت «لَاسِيْمًا» در عربی فراوان است، به خصوص اگر دو چیز، در یک امری مشترک بوده، و ارزش و مقدار دومی، بیشتر از اولی باشد، پس هرگاه اسم بعد از آن مفرد (یعنی غیر مضاف) و معرفه باشد، در اسم بعد از «لَاسِيْمًا»، موارد زیر جایز است:

۱. رفع؛ مانند: «أَجِبْ الطَّالِبَ وَ لَاسِيْمًا الْمُجْتَهِدُونَ»، که در این حالت، «ما» موصوله است و صلة آن «هُمُ الْمُجْتَهِدُونَ» می باشد.

۲. جر؛ مانند: «أَجِبْ الطُّلَّابَ وَ لَاسِيْمًا الْمُجْتَهِدِينَ»، که در این حالت، «ما» زائده است و «الْمُجْتَهِدِينَ» مضاف الیه است برای «سَيِّ».

۳. نصب؛ که «ما» زائده است و «الْمُجْتَهِدِينَ»، مفعول به است برای فعل محذوف.

توجه: در تمام این موارد، «لا» نفی جنس است، و «سَيِّ» اسم آن و خبرش «مَوْجُودٌ» است، که محذوف می باشد، و «واو» در آن، یا «استیناف» است، یا «عاطفه»، یا «حالیه»، یا «اعتراضیه».

توجه: ترکیب های بالا تنها ترکیب های



المصرف والإعراب، ص ٣٥٢

مطلب یازدهم: تاء تانیث مربوطه (ة) بر اسم جنس جامد، فقط به صورت سماعی می آید؛ مانند: «أَسَد» ← أَسَدَة، رَجُل ← رَجُلَة، فَتَى ← فَتَاة، غُلَام ← غُلَامَة، إِمْرَأ ← إِمْرَأَة، إِنْسَان ← إِنْسَانَة.

که قواعد اصیل نحوی آنها را تنظیم نکرده است تا بدانها منسوب شوند؛ از جمله آنها علتِ معرب بودنِ فعلِ مضارع است که علمای نحو گفته اند: «فعلِ مضارع به دلیلِ حملِ آن بر اسم، معرب می شود، چرا که فعلِ مضارع در ابهام و تخصیص و قبولِ «لامِ ابتداء» و شباهت با اسمِ فاعل در حرکات و سکنات و تعددِ حروف، شبیه به اسم است. (موسوعة النحو و



ترکیب آیات (۱):

مفعول، «مِنْ تَأْوِيلٍ» جار و مجرور متعلق به «يَعْلَمُكَ»، «الْأَحَادِيثَ» مضاف الیه «تَأْوِيلٍ»، «وَأَوَّلُ» عاطفه، «يُسَمِّ» فعل و فاعل، «يُعَمِّتُهُ» مضاف و مضاف الیه مفعول به، «عَلَيْكَ» جار و مجرور متعلق به «يُعَمِّتُهُ»، «وَأَوَّلُ» عاطفه، «عَلَى آلٍ» جار و مجرور عطف است بر «كاف» در «عَلَيْكَ»، «يُعْقُوبَ» مضاف الیه آل و مجرور به حرکت نیابتی

فتحه از کسره، «كَمَا أَتَمَّهَا» جار و مجرور نعت است برای

مفعول مطلق محذوف [به تقدیر: «يُسَمِّ إِيَّامًا بِمَثَلِ إِيَّامِهَا عَلَى آبَائِكَ»] و «أَتَمَّهَا» فعل و فاعل و مفعول، «عَلَى أَبَوَيْكَ» جار و مجرور و مضاف و مضاف الیه متعلق به «أَتَمَّ»، «مِنْ قَبْلِ» جار و مجرور متعلق به عامل مقدر حال است و منصوب، «إِبْرَاهِيمَ» مضاف الیه [مجرور به حرکت نیابتی فتحه از کسره]، «وَأَوَّلُ» عاطفه، «إِشْحَاقَ» عطف است بر «إِبْرَاهِيمَ»، «إِنَّ» حرف ناسخ (از حروف مشبهة بالفعل) و تاکید، «رَبِّكَ» مضاف و مضاف الیه اسمش، «عَلَيْمٌ» خبر اول، «حَكِيمٌ» خبر دوم برای «إِنَّ».

﴿كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ [الطور: ۱۹]

«كُلُوا» فعل و فاعل، «وَأَوَّلُ» عاطفه، «أَشْرَبُوا» فعل و فاعل عطف است بر «كُلُوا»، «هَنِيئًا» حال یا مفعول مطلق است، «بِمَا» جار و مجرور متعلق به «كُلُوا»، «كُنْتُمْ» از افعال ناقصة و ضمیر «نُم» اسمش، «تَعْمَلُونَ» فعل و فاعل و ضمیر عائد به موصول که مفعول به می باشد محذوف است.

﴿مُنْبَحَاً الَّذِي أَسْرَى بِعَدُوِّهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى﴾ [الأنعام: ۱]

﴿أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ﴾ [التوبة: ۳]
«أَنَّ» حرف ناسخ (مشبهة بالفعل) و تاکید، «اللَّهُ» اسمش، «بَرِيءٌ» خبرش، «مِنَ الْمُشْرِكِينَ» جار و مجرور متعلق به «بَرِيءٌ»، «وَأَوَّلُ» عاطفه، «رَسُولُهُ» عطف است بر محل اسم «أَنَّ». [و بنا بر ترکیب دیگری «رَسُولُهُ» مضاف و مضاف الیه مبتدا و خبرش «بَرِيءٌ» محذوف است.]

﴿قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُخَوِّدُكَ مِنَ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَيُسَمِّ بِغَمَتِهِ عَلَيْكَ وَعَلَى آلِ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَى أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾ [يوسف: ۵-۶]

«قَالَ» فعل و فاعل، «يَا» حرف ندا، «بُنَيَّ» منادای مضاف، «لَا» ناهیه، «تَقْصُصْ» فعل و فاعل این جمله جواب نداء است و محلی از اعراب ندارد، «رُؤْيَاكَ» مضاف و مضاف الیه مفعول، «عَلَى إِخْوَتِكَ» جار و مجرور و مضاف و مضاف الیه متعلق به «لَا تَقْصُصْ»، «فَاءً» سببیت، «يَكِيدُوا» فعل و فاعل [این فعل در جواب نهی واقع شده و منصوب است به «أَنَّ» مقدر]، «لَكَ» جار و مجرور متعلق به «يَكِيدُوا»، «كَيْدًا» مفعول مطلق [ممکن است مفعول به باشد برای «يَكِيدُوا»]، «إِنَّ» حرف ناسخ (از حروف مشبهة بالفعل) و تاکید، «الشَّيْطَانَ» اسمش، «لِلْإِنْسَانِ» جار و مجرور متعلق به عامل مقدر حال است و منصوب، «عَدُوٌّ» خبر برای «إِنَّ»، «مُبِينٌ» صفت برای «عَدُوٌّ»، «وَأَوَّلُ» عاطفه، «كَذَلِكَ» نعت است برای مفعول مطلق محذوف برای «يَجْتَبِيكَ»، «يَجْتَبِيكَ» فعل و مفعول، «رَبُّكَ» مضاف و مضاف الیه و فاعل [و تقدیر کلام: «يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ إِبْتِغَاءً كَذَلِكَ»]، «وَأَوَّلُ» عاطفه، «يَعْلَمُكَ» فعل و فاعل و